

پیدایش دانشگاه مدرن

فرهنگستان علوم جمهوری اسلامی ایران

۱۳۹۱

در تاریخ آموزش و پداگوژی، شاید هیچ دوره‌ای به پربراری قرن نوزدهم در کشورهای آلمانی زبان نیست. من از کشورهای آلمانی زبان یا آلمانی فرهنگ صحبت می‌کنم زیرا وحدت سیاسی آلمان در ربع آخر قرن نوزدهم تحقق یافت. در نیمه اول قرن نوزدهم، آلمان مجموعه‌ای بود از پادشاهی‌های کوچک و بزرگ که سرکرده آن‌ها حکومت پروس در شمال این حوزه جغرافیایی قرار داشت. پروس نخستین حکومتی بود که ضرورت تحصیل اجباری را پذیرفت و دخالت دولت را در امر آموزش باب کرد. در ۱۷۱۷ به دستور فردریک ویلهلم اول تحصیل اجباری کودکان، در صورت وجود مدرسه، صادر شد و در ۱۷۳۶ به دستور فردریک کبیر مدارس ابتدایی در گوشه و کنار پروس تاسیس شد و اصل تحصیل اجباری از مواد مقررات دولتی شد و بالاخره در ۱۷۹۴، دولت قانوناً سکاندار امر آموزش شد. گفته می‌شود که در این توجه حکومت پروس، اشارت‌ها و نظرهای لوتر در مورد مسؤلیت‌های آموزشی فرد و اجتماع بی‌تاثیر نبوده است. تاسیس دانشگاه هال را که نخستین دانشگاه مدرن نام گرفته است، به عنوان نخستین مرکز آموزش عالی فرقه لوتری در ۱۶۹۴ باید با اهمیت تلقی کرد. هال نخستین دانشگاهی بود که در آن کرسی به نظریه آموزش اختصاص یافت.

پربراری پداگوژی آلمانی در قرن نوزدهم، پیش از همه با نام‌های هربارت Herbart، فروبیل Froebel و پستالوتسی Pestalozzi (از سوئیس آلمانی زبان) مرتبط است. اما علاوه بر اینان و پیروانشان، ده‌ها نویسنده، فیلسوف و عالم الهی دیگر هم بودند که افکارشان در زمینه آموزش و به ویژه آموزش عالی و دانشگاه، مؤسسات آموزشی را در آلمان و اروپا و سپس در آمریکای شمالی شکل داد. سوای کانت که بعداً به او خواهیم پرداخت، می‌توان از شیلر، گوته، شلینگ، یان، ریشتر، آرنت و نیچه نام برد. اما کار سه تن، در ارتباط با دانشگاه، هم به لحاظ نظری و هم در حوزه عمل، اهمیت خاص دارد: یوهان گوتلیب فیشته، فردریش اشلایرماخر و ویلهلم فون هومبولت.

در تحولی که با نام این سه تن و مخصوصاً با نام هومبولت قرین شده است، بدون شک ضربه انقلاب کبیر فرانسه و اصلاحات ناپلئونی در آموزش، تاثیر قاطع داشته است. ولی آنچه بعدها «دانشگاه آلمانی» یا «دانشگاه هومبولتی» نام گرفت، راهی بود متفاوت، که ریشه‌اش در فرایند تکوین دولت ملی یا دولت-ملت Nation-state بود و از بطن آنچه گه‌گاه با عنوان دولت فرهنگی Kulturation مراد می‌شد، پدید آمد. شالوده‌های نظری دانشگاه هومبولتی در ایدآلیسم آلمانی (کانت) و نوکلاسیک‌گرایی Neoclassicism قرار داشت و با توجه به تحولات سیاسی متعاقب انقلاب فرانسه در اروپا و

چهارچوب ایدئولوژیک لیبرال - محافظه‌کارانه خاص پروس (در برابر رادیکال - انقلابی فرانسه)، عمدتاً به وسیله فیشته، اشلایرماخر و هومبولت تئوریزه شد و مآلاً در سال ۱۸۰۹ به صورت دانشگاه برلین تحقق یافت.

فیشته در سراسر آلمان به عنوان فیلسوفی ایدئالیست و ناسیونالیستی پر تب و تاب شهرت داشت. وقتی که در سال ۱۸۰۶ پروس از سپاه ناپلئون شکست خورد فاجعه‌ی نا و نیمه غربی آن به اشغال ناپلئون در آمد، فیشته بیانیه‌ای با عنوان «خطاب به ملت آلمان» در برلین انتشار داد که دارای نقطه نظرهایی عملی در مورد رهایی و شأن و افتخار ملی بود. از جمله متضمن پیشنهادهایی بود درباره‌ی سازمان‌دهی مجدد مدارس آلمان بر اساس نظرهای پستالوتسی: همه‌ی کودکان باید آموزش ببینند و آموزش باید بوسیله‌ی دولت اداره شود. پسران و دختران باید با هم آموزش ببینند و کارهای عملی کشاورزی و صنعتی نیز بخشی از آموزش باشد. به نظر فیشته آموزش تنها انتقال معیارهای شناخت و دانش نیست بلکه برانگیختن به کنجکاوی فکری و عشق و همدردی نسبت به ابناء بشر را هم شامل می‌شود. فیشته در ۱۸۰۷ برنامه‌ای برای دانشگاه جدید برلین طرح کرد. ولی دو سال بعد طرح هومبولت بر آن ترجیح داده شد.

اشلایرماخر عالم الهی و پروتستان بود و از ۱۸۱۰ تا ۱۸۳۴ در دانشگاه برلین تدریس کرد. اشلایرماخر با اراییه‌ی تعبیری اجتماعی از آموزش، مفهوم نو و مدرنی را مطرح کرد. آموزش از نظر او تلاشی بود که نسل جوان‌تر را وارد چهار حوزه‌ی زندگی می‌کند: حوزه‌ی کلیسا، حوزه‌ی دولت، حوزه‌ی حیات اجتماعی و حوزه‌ی علم. اما آموزش تنها سازمان‌دهی خود را در این چهار حوزه سامان نمی‌دهد بلکه به توسعه‌ی آن‌ها نیز همت می‌گمارد.

ویلهلم فون هومبولت فیلولوژیست و سیاستمدار بود. نقش او شاید از هر کس دیگری در تاسیس دانشگاه برلین، بیشتر باشد. هومبولت که در دستگاه آموزش پروس مقام مهمی داشت، با حمایت فردریک ویلهلم سوم پادشاه پروس اصولی را در تاسیس این دانشگاه اختیار کرد که آن را به مدت بیش از یک قرن پیشتاز دانشگاه‌های دنیا ساخت. در ۱۸۰۹ گزارشی با عنوان «درباره‌ی روح و چهارچوب سازمانی نهادهای فکری در برلین» نوشت و شالوده‌های مفهومی دانشگاه مدرنی را مشخص کرد که از آن پس نام او را یدک می‌کشد.

هومبولت به لحاظ آموزشی و فلسفی، اومانیت بود و جزء موجی به شمار می‌آید که نوآمانیست‌ها لقب گرفتند. اشلایرماخر و فیشته نیز به این موج تعلق داشتند. اینان بر مطالعه دستاوردهای کلاسیک (عمدتاً یونان و روم) در زبان، ادبیات، فلسفه و تاریخ پای می‌فشرده. هدف آموزش در نظر آنها خدمت به جامعه یا دولت نبود، بلکه پرورش و بالندگی فرد بود. در اینکه آیا دانشگاه برلین و دانشگاه‌های دیگری که به دنبال آن تاسیس یا اصلاح شدند تا چه حد اساس‌شان همان اصول مفهومی مورد نظر هومبولت بوده است، جای حرف و حدیث زیاد است. با این حال باید پرسید که این اصول و ایده‌ها به چه دلیل شهرت یافتند و چه امری سبب شد که در گوشه و کنار دنیا از مدل هومبولت تقلید شود، و چگونه اصول

و ایده‌های هومبولتی به مدتی بیش از ۱۵۰ سال شکل دهنده نهادی به نام دانشگاه بوده است که خود در این فاصله دستخوش تغییرات عمده و ریشه‌ای شده است؟

پیش از آن که به بررسی نظری دانشگاه هومبولتی بپردازیم، اصولی را ذکر می‌کنیم که مطابق با گسترده‌ترین تعبیرهای مورد قبول امروز، هسته دانشگاه هومبولتی را تشکیل می‌دهند. هنوز هم هستند بسیاری کسان که مدعی‌اند این اصول پیش شرط‌های ضروری یک دانشگاه مدرن‌اند:

استقلال یا اتونومی، وحدت تدریس و پژوهش، وحدت تمامی دانش، آموزش از مسیر دانش آکادمیک، زندگی محققانه در خلوت دانشگاه، و برداشت یک‌پارچه از آموزش، پژوهش و دولت (Kulturslaat). و این که دولت آزادی‌های دانشگاه را تاب می‌آورد و از آن حمایت می‌کند زیرا تشخیص می‌دهد که این آزادی‌ها برای رفاه جامعه و شهروندان آن سودمند است.

دولت مورد نظر هومبولت، مانند دانشگاه هومبولتی، در هیچ‌کجا به طور کامل وجود نیامد. در خود پروس، تحولات در جهت عکس، یعنی به سمت دولتی اقتدارگرا و سرکوبگر پیش رفت. اما برای اندیشه‌های هومبولت همیشه فضای حرکت و فرصتی وجود داشته است. از جمله آن‌که وجه آزادی آکادمیک در برلین و دانشگاه‌های دیگر آلمان پس از برکناری هومبولت در ۱۸۱۹ توسط حکومت ارتجاعی پروس، کم و بیش دوام آورد. ایده‌های هومبولتی روزگار سختی‌ها و ویرانی‌ها را پشت سر گذاشتند و زنده نگه داشته شدند. حتی امروز هم این افکار هنوز بر مجادلات اهل آکادمی در مورد ماهیت و سرشت دانشگاه سایه می‌افکنند.

از یک نظر، این ماندگاری جای تعجب نیست؛ زیرا دانشگاه آلمانی، به صورتی که در نیمه دوم قرن نوزدهم و ربع اول قرن بیستم، توسعه یافت، بی‌اندازه موفق، مولد، مبدع و در سراسر دنیا مشهور بود. اصول استقلال، وحدت آموزش و پژوهش، آموزش از مسیر دانش آکادمیک بی‌تردید در این توفیق سهمی به‌سزا داشته است. اما شاید تاثیر صنعتی شدن، و امپریالیسم در حال رشد آلمان در نقش فزاینده دانشگاه‌های آن از اهمیت بیشتری برخوردار بوده است. لازم به تذکر است که مولد بودن و کاربردپذیری که وجوه اصلی پژوهش صنعتی است، چنانکه خواهیم دید، با نوع پژوهشی که مورد نظر نوآمانیست‌ها بود، قرابت چندانی ندارد.

از جنبه دیگر، با توجه به موقعیت کاملاً متفاوت امروز دانشگاه‌ها، به نظر می‌رسد که تعبیرهای تنزه‌طلبانه ایده‌های هومبولت و دیگران، شالوده‌های اجتماعی خود را از دست داده‌اند. گرایش به حاکمیت مدیریت به جای فرهنگ در دانشگاه‌ها، اداره مؤسسات آموزشی به صورت کورپوریشن‌های صنعتی و اقتصادی، تاسیس پردیسه‌های متعدد و پراکنده در عالم به صورت نوعی فرانشیز، رشد فزاینده بخش‌های پاره‌وقت هیات‌های علمی در دانشگاه‌های آمریکایی و اروپایی، و بالاخره

ارزیابی دانشگاه‌ها بر اساس قالبهای موسسات اقتصادی و مالی و جز این‌ها، حکایت از آن دارند که حرکت دانشگاه‌های امروز به سمت و سویی دیگر است.

دانشگاه عقل و دانشگاه فرهنگ

نوشته معروف کانت «تعارض دانشکده‌ها»، (۱۷۹۴) متضمن جوهر اندیشه‌های او درباره دانشگاه است. تا زمان کانت، ساختار دانشگاه‌های اروپایی، اساساً همان ساختار دانشگاه‌های قرون میانه بود. دانشگاه از سه دانشکده فرادست **Higher Faculties** الهیات، حقوق و طب، و یک دانشکده فرودست **Lower Faculty** فلسفه یا هنرها تشکیل می‌شد. درس‌ها یا دیسپلین‌های این دانشکده هفت هنر لیبرال بود (لیبرال در اینجا از آزاده در مقابل بنده مشتق شده است) که از یک هسته سه‌تایی **trivium** (نحو، خطابه، منطق) و یک چهارتایی یا **quadrivium** (حساب، هندسه، نجوم و موسیقی) تشکیل می‌شد.

اصل وحدت‌بخش در دانشگاه قرون میانه، تئودوسی (الاهیات طبیعی بر مبنای عدالت الهی علی‌رغم وجود شد) بود که جایگاه فائقی در بیرون حوزه معرفت داشت و به معنی نظارت و سانسور روحانیت بر امور گذرا بود، اموری که دستخوش کون و فساداند.

به نظر کانت، آنچه شاخص دانشگاه مدرن است اصل وحدت‌بخشی عامی است که ذاتی دانشگاه است و آن عقل است. عقل آن چیزی است که به دانشگاه **University**، عامیت یا **Universality** آن را می‌دهد. و نسبیت یا **vatio** بین دیسپلین‌ها نیز از آن نتیجه می‌شود.

بیل ری‌دینگز این اندیشه کانت را تعمیم می‌دهد و اندیشه مرجع دانشگاه مدرن (**referent**) را چیزی می‌داند که غایت و معنای فعالیت‌های دانشگاه متوجه آن است. به نظر او، مرجع دانشگاه‌های مدرن تاکنون سه فکر بوده‌اند. کانت دانشگاه را چنان تصور می‌کند که باید با مفهوم عقل هدایت شود. به دنبال او نوآمانیست‌ها هستند که مفهوم فرهنگ، مفهوم مرجع آن‌هاست، و محور و کانون بحث‌های یک و نیم قرن پیش بوده است و بالاخره مفهومی که در دوران اخیر، در نیمه دوم قرن بیستم شایع شده است و آن مفهوم تکنو- بوروکراتیک **Excellence** یا «ممتاز بودن» است. مفاهیم عقل و فرهنگ، چنانکه خواهیم دید، خود مفهوم مرجعی در حوزه اجتماعی دارند که دولت ملی یا دولت- ملت است، اما **Excellence** مرجعی ندارد.

کانت دانشگاه را بر پایه عقل می‌نهد. و عقل هم دیسپلین خاص خود را دارد که فلسفه یا معرفت است و دانشکده خود را دارد که دانشکده فرودست است. به نظر کانت در «تعارض دانشکده‌ها»، سه دانشکده فرادست آن‌هایی هستند که مصداقی

دارند و اقتدار و اعتبار خود را از مبنایی می‌گیرند که خارجی است و اختیاری بی‌چون و چرا بر آن‌ها دارد. الهیات به کتاب مقدس و کلیسا مبتنی است حقوق بر مجموعه قوانین مدنی و طب بر دستورالعمل‌های حرفه پزشکی. اما دانشکده فرودست مصداقی به این معنا ندارد. اعتبار و اقتدار دانشکده فرودست بر خود مبتنی است زیرا فلسفه به چیزی بیرون از خود بستگی ندارد و مشروعیت آن از عقل و کاربست آن می‌آید. به عنوان مثال در مطالعه تاریخی دین، حقوق و طب در دانشکده فلسفه هیچ چیز جز تحقیق آزادانه عقل راهنما نیست. حال آن که در دانشکده‌های فرادست عامل بیرونی بر آن‌ها ناظر است. دانشکده فلسفه، اگرهم اقتداری خارجی، مثلاً دولت، را بپذیرد، اختیار خود را حفظ می‌کند به این معنی که این کار را به اعتبار قضاوت مختار عقل می‌کند.

با توجه به تابعیت سه دانشکده فرادست از اقتدار خارجی، این دانشکده‌ها جانبدار جادو و خرافه‌اند، به این معنی که قبول و پذیرش چشم بسته سنت را اشاعه می‌دهند و می‌کوشند که با پذیراندن قدرت مستقر بر مردم اعمال نظر کنند نه با ترغیب آنان به کاربرد عقل و قبول قضاوت عقل. به کاربستن عقل را به مردم نمی‌آموزند بلکه به آن‌ها جواب‌های جادویی می‌دهند. اما فلسفه، عقل را جانشین آداب‌دانی عملی این جادوگران می‌کند و راه میان‌بری نمی‌شناسند. فلسفه احکام قوه تقنینی را مورد سؤال قرار می‌دهد و پرسش‌هایی بنیادی، صرفاً بر مبنای عقل مطرح می‌کند و به این ترتیب در کار دانشکده‌های فرادست، به قصد نقد مبانی آن‌ها، دخالت می‌کند. حیات دانشگاه کانتی تعارضی است دائمی میان سنت مستقر و تجسس عقلی. این تعارض مآلاً به عقلانیتی عام می‌انجامد. هر رشته به کمک دانشکده فلسفه شالوده‌هایش را نقد می‌کند، و به این طریق از عمل تجربی صرف به دانش نظری از خود دست می‌یابد. به این طریق دانشکده فرودست به دانشکده‌ای فرادست تبدیل می‌شود. فلسفه ملکه علوم می‌گردد و رشته‌ای می‌شود که کارش اصول ناب است و با این کار به دانشگاه جان می‌بخشد و آن را از مدرسه آموزش فنی و آکادمی تخصصی متمایز می‌سازد.

به نظر کانت، تربیت کاردانان دولت یا دولتمردان از وظایف دانشگاه است. وظیفه دولت نسبت به دانشگاه این است که پیوسته نظارت کند تا این دولتمردان دانش عقلانی خود را در نظارت بر دانشگاه‌ها به خدمت دولت بکار گیرند. بنابراین از یک طرف دولت باید از دانشگاه حمایت کند تا قاعده عقل در حیات اجتماعی تضمین شود و از طرف دیگر فلسفه باید از دانشگاه در برابر سوءاستفاده دولت از قدرت که ممکن است قاعده عمل را به منافع جا افتاده دانشکده‌های فرادست محدود کند، حراست کند.

چگونه باید عقل و دولت و دانش و قدرت را وحدت بخشید؟ خودمختاری عقل چگونه نهادینه می‌شود؟ آیا نهادینه شدن خودمختاری عقل در دانشگاه سبب نمی‌شود که نسبت به خود دگرمختار شود؟ چگونه عقل نهادینه شده ممکن است که عقلانی بماند و مرجع احترام و شأنی خرافی نشود؟ پاسخ کانت این است که فلسفه به این مهم دست می‌یابد زیرا پیوسته خود را در معرض نقدی فعال قرار می‌دهد و از این راه جوهر انسانیت را تحقق می‌بخشد.

تحلیل کانت در مسیر آشتی عقل و دولت او را به فرض سومی مجبور می‌کند که آن را فرد جانبدار جمهور **Republican Subject** می‌نامد که تجسم تعارض دولت و عقل است. اگر اصل نظم‌دهنده دانشگاه کانتی عقل خود مختار است، معضل و پروبلماتیک نهادینه شدن عقل با وجود انسان جانبدار جمهور حل می‌شود: او در امور معرفت، عقلانی و در امور قدرت جانبدار جمهور است. در اینجاست که کانت با اشتیاق تمام به شور ناشی از انقلاب فرانسه روی می‌آورد، آن هم در متنی که قرار است پادشاه پروس را به عمل ترغیب کند. آنگاه می‌نویسد:

«موقتاً وظیفه پادشاهان است که با آن که حکمرانی‌شان علی‌القاعده مطلقه و مایشاء است، به شیوه جانبدار جمهور حکومت کنند، یعنی رفتارشان با مردم مطابق با اصولی باشد که با روح قوانین آزادی‌گرایانه سازگار باشد، هرچند که رضایت خاطر مردم، عملاً به‌رأی از آن‌ها پرسیده نشده است.» چنین پادشاه و چنین حکومتی البته افسانه است.

به این ترتیب دانشگاهی که عقل اساس آن است، به طرزی افسانه‌وار نهادینه می‌شود. از این رو دانشگاه کانتی، دانشگاهی در افسانه است. عقل تنها وقتی به صورت نهاد درمی‌آید که نهاد، افسانه بماند ولی عملکردش چنان باشد که گویی یک نهاد است.

حال باید کاری می‌شد که این افسانه تحقق یابد و دانشگاه بتواند تعارض میان عقل و نهاد را حل کند. در اساس، حل این مشکل با فهم این نکته حاصل می‌شود که دولت چگونه مشروعیت پیدا می‌کند.

در انقلاب کبیر فرانسه، فرانسوی‌ها ایده بشریت عام را مطرح کردند و فرانسه بعد از انقلاب، دولت را با توسل به ایده جمهور مردم مشروعیت بخشید. آلمان‌ها مفهوم قومیت را پیش کشیدند و مدت‌ها پیش از بیسمارک و وحدت آلمان، مساله مشروعیت دولت آلمانی را به صورت یک وحدت قومی مورد نظر قراردادند، وحدت قومی‌ای که اساساً فرهنگی (Kulturnation) بود و قرار بود که دولت - ملت آلمان را تحقق بخشد. بدین قرار وقتی که دانشگاه ناچار از قبول خدمت دولت شد، مفهوم عقل عام به منزله اصل حیات بخش دانشگاه جای خود را به فرهنگ ملی داد، و دولت عملاً از طریق توسل به فرهنگ ساختار نهادی را جهت می‌دهد و تجلی‌های اجتماعی آن را هدایت می‌کند.

این جابجایی، در سیستم فرانسوی کمتر محسوس است، زیر آن‌ها دولت را براساس عقل عام جمهور مشروعیت می‌دهند و دانشگاه آن‌ها در عین آن که جنگ بین خرافه و روشنگری را ادامه می‌دهد، در خدمت فرهنگ ملی هم قرار دارد.

در این جابه‌جایی، دستاورد ایده‌آلیست‌هایی آلمانی برآستی در خود توجه بود. آنان تحلیلی از معرفت و عملکرد اجتماعی آن، به روشنی و وضوح ارائه کردند و در رفع تعارض فلسفه کانت، نه تنها به ضرورت دانشگاه مدرن و شکل ساختاری آن دست یافتند بلکه وجود ملت آلمانی را، مدت‌ها پیش از تحقق سیاسی آن، نتیجه گرفتند.

نخستین نقد نظرهای کانت، از شیلر بود. او قبول دارد که عقل در برکشیدن و ارتقاء آدمی توانا است. عقل به فرد اختیار می‌دهد که به نحوی که می‌تواند بر دنیای تعیین‌هایی که از آن‌ها رها شد. است، اندیشه کند. آدمی به واقع به مدد عقل، رهایی می‌یابد اما خرده او بر کانت این است که روایت غیرتجربی او از عقل، آکنده از روش‌های من‌درآوردی استدلالی است. کانت می‌گوید که حصول موقعیت اخلاقی عقل ناب تنها در صورتی ممکن است که موقعیت پیشین و رهایی نیافته بشر، که «عواطف طبیعی» شاخص آن‌اند، نابود شود. برای رسیدن به عقل باید طبیعت را نابود کرد. برای رسیدن به پختگی باید کودکی را مطلقاً فراموش کرد. اما مسأله نهادینه شدن عقل، برای شیلر بصورت گذار از «دولت طبیعت» به «دولت عقل»، بدون نابودی طبیعت مطرح می‌شود. به نظر او این گذار از طریق فرهنگ به مثابه یک فرایند تربیت زیباشناسانه صورت می‌گیرد. یعنی فرهنگ به ما اجازه می‌دهد که از طبیعت به عقل برسیم بی آن که طبیعت را از میان برداریم. این همان فرایند **Bildung** در نظر شیلر است که در رشد فضائل اخلاقی، زیبایی میانجی آشوب و بی‌نظمی طبیعت، از یکسو و ساختارهای منضبط عقل از سوی دیگر است. بشر با نفی طبیعت به مراتب اخلاقی عقل دست نمی‌یابد بلکه با بازتأویل طبیعت به مثابه یک فرایند تاریخی به آن می‌رسد.

عقل باید جانشین باور شود، دولت باید جانشین کلیسا شود، اما نهادی میانجی لازم است. این نهاد میانجی باید بتواند متضمن فرایند فرهنگ باشد، که سرشت طبیعی بشر را آماده قبول دولت عقل کند.

اشلایرماخر با کندوکاو سنت (هرمنوتیک) می‌کوشد که کار طبیعت را به تراز عقل برساند. در اینجاست که دانشگاه را به عنوان نهاد میانجی تشخیص می‌دهد. او می‌گوید صرف اصلاح نهادها نمی‌تواند سنت را از میان بردارد و عقل را جایگزین شکل‌بندی‌های طبیعی، مثلاً دانشگاه قرون میانه، کند. سنت را نمی‌توان به دور افکند، بلکه باید آن را به قصد پی‌بردن به معنای واقعی‌اش کاوید. آنچه در سنت، عقلانی است جداکرد و حیات ارگانیک تازه‌ای به آن بخشید. این نظر کاملاً با نظر تلویحی کانت متفاوت است، که همه قالب‌های موجود اجتماعی را باید با قالب‌هایی که بر اساس یک ایده انتزاعی از بشریت استنتاج شده‌اند جایگزین کرد. در حوزه عملی معنی حرف اشلایرماخر این است که ویرانی‌های ناشی از انقلاب فرانسه، برای رسیدن مردم به خود مختاری و خود آگاهی، ضرورت ندارد. مدل آلمانی، محافظه کارانه، به قدرت دولتی دلگرمی می‌دهد که دانشگاه وجود دارد تا بدون انقلاب و بدون ویرانی‌های آن، دولت عقل را حاکم سازد.

اشلایرماخر این فرایند کندوکاو و بازنگری هرمنوتیک را فرهنگ می‌نامد و برای آن دو وجه پیوسته به هم قائل است: از یک طرف، فرهنگ یک «هویت» را مشخص می‌کند. این هویت، وحدت همه دانش‌هایی است که موضوع مطالعه‌اند. یعنی این هویت، موضوع معرفت **Wissenschaft** (شناخت فلسفی - علمی - کلاسیک) است. از طرف دیگر فرهنگ به یک فرایند رشد را مشخص می‌کند که تربیت منش یا **Bildung** است. در دانشگاه مدرن این دو وجه فرهنگ، پژوهش، و آموزش‌اند. ویژگی دانشگاه در این است که این دو وجه از یکدیگر تفکیک ناپذیراند. دبیرستان و آکادمی هر کدام فقط یک

وجه را شامل‌اند. بدین قرار دانشگاه محور نظام آموزشی است. به گفته شلینگ: «پرورشگاه‌های علم» باید «نهادهای فرهنگی عمومی» هم باشند.

بدین طریق دانشگاه فرهنگ، که نوامانیست‌ها پایه‌گذارش بودند، مشروعیت خود را از فرهنگ کسب می‌کند که سنتز آموزش و پژوهش، فرایند و محصول، تاریخ و عقل و نهاد و فرد را در خود دارد. اندیشه فرهنگ و بالندگی فرد، یک چیز واحد است. موضوع فرهنگ و فرایند آن به طور ارگانیک وحدت پیدا می‌کنند و جایگاه این وحدت دانشگاه است. به نظر هومبولیت، اصل فرهنگ که در دانشگاه تجسم یافته است دو وجه دارد یکی وجه عینی است که پیشرفت علوم و معارف (دانش فرهنگی) شاخص آن است و دیگری وجه ذهنی است که آموزش اخلاقی و بالندگی عقلانی فرد است. در دانشگاه این دو وجه فرهنگ در هم ادغام شده‌اند و از هم قابل تفکیک نیستند.

به این ترتیب دانشگاه، مطابق قاعده فلسفه نظری سازمان می‌یابد که هم برداشتهای مثبت تأمل می‌کند تا منشاء و غایت آن‌ها را در یابد و هم در جستجوی فراروایتی است که تمام دانش را مشروعیت دهد. دانشکده فلسفه قالب خارجی ضرورت درونی دانشگاه‌ها می‌شود. بهره‌ای که دولت از دانشگاه می‌برد، بهره‌ای مستقیم و به دلیل سودمندی نیست. دانشگاه تولیدکننده مستخدم *servant* بهتر نیست، بلکه تبعه و شهروند برای دولت تربیت می‌کند. هدف پداگوژی *Bildung* این است که کسب دانش را به صورت یک فرایند می‌آموزد نه به مثابه یک محصول.

ماموریت اجتماعی دانشگاه را نباید در قالب فکر یا عمل دریافت، دانشگاه صرفاً جایی برای تفکر و تأملی نیست که قرار است جامعه عمل ببوشد، یعنی دانشگاه صرفاً وسیله‌ای برای سیاست دولت نیست. بلکه دانشگاه تجسم اندیشه به مثابه عمل است، اندیشه‌ای که برای آرمانی (دانش مطلق) می‌کوشد. دولت باید در تلاش تحقق عمل به مثابه اندیشه، یعنی ایده ملت باشد، دولت از عمل دانشگاه حمایت می‌کند و دانشگاه پاسدار اندیشه دولت است. و هر دو می‌کوشند که ایده فرهنگ ملی را تحقق بخشد.